

آلن رب گریه و رمان "جن"

آلن رب گریه در سال ۱۹۵۶ در گفتگویی با روزنامه‌ی ال / اکسپرس آشکارا اعلام نمود که جوهر رمان، خودِ زندگی است و چنین گفت :

"مایه‌ی رمان از هر مقوله‌ای که باشد به نظر می‌رسد با تمامی انسانیت سروکار دارد: با عشق و ترس، مکان و زمان، سکوت و مرگ، و غیره. این‌ها عنصرهای هر شکل از زندگی است. آگاهی از این عناصرها به آگاهی از خود مربوط است و این عمل محدود به رمان‌نویسان نمی‌شود. تکنیک‌های رمان، چیزی نیست مگر شکلی که رمان‌نویس ابداع می‌کند تا به آن‌چه نخست به نظر می‌رسید با تجزیه و تحلیل سر ناسازگاری دارد، تجسم و ثبات و نظم دهد."

این گفت‌وگو را یاد آوری کردم تا درباره‌ی رمان "جن" چیزهایی بنویسم. رمانی که آدم را غافل‌گیر می‌کند، درست مانند شخصیت رب گریه؛ که هر گاه می‌خواهد از نظریه‌ی ادبی‌اش دفاع کند ما را در مقابل حرف‌های تازه‌ای قرار می‌دهد. گرچه بعد از پنجاه و اندی سال نظریه‌ی او در فرانسه‌ی امروز خریداری ندارد، اما برای ما که همیشه‌ی خدا از دنیا عقبیم و تازه داریم از رمان "جن" لذت می‌بریم، شنیدنی است.

درون‌مایه‌ی تمام آثار رب گریه بازیابی دنیای اشیاء است. دنیایی که رابطه‌ی آدم‌ها را در چرخه‌ی دنیای سرمایه‌داری و افسون جامعه‌ی مصرفی رقم می‌زند. اما لوسین گلدمن در کتاب خود (هواداری از جامعه‌شناسی قصه) نگاهی هوش‌مندانه به زمینه‌ی اجتماعی این قصه‌ها دارد، و وفور اشیاء در قصه‌ی نو را دلیل روشن‌نگری نویسندگان تازه و مطابق با پیشگویی فلسفه‌ی علمی می‌داند. به موجب این فلسفه، جهان سرمایه‌داری به تدریج در تسخیر اشیاء در می‌آید و: «مبادلات و روابط اجتماعی را تعیین می‌کند و ارزش سوداگرانه‌ی اشیاء جانشین ابتکار فردی می‌شود. مردم زمان ما شیفته‌ی اشیاء گشته‌اند، غافل از این‌که اشیاء جای انسان را تنگ کرده است. با توجه به شکست دوران نخست رمان نو و کشف دوباره‌ی آن توسط منتقدان غیر سنتی، هنوز این ژانر ادبی در حاله‌ای از ابهام به سر می‌برد. کشف ساختار روایی این گونه‌ی ادبی ما را به اسلوب و چشم‌اندازهای تازه‌ای در نقل داستان پیوند می‌زند و نمونه‌های در خور ستایش آن را، بدون شک، می‌توان در آثار کلود سیمون، ناتالی ساروت، میشل بوتور و آلن رب گریه جست. گرچه در ابتدای امر اغلب منتقدان نو ستیز بدون توجه به سبک و سیاق چنین جنبش ادبی، اذهان جماعت خواننده را به جنبه‌های پیش‌پاافتاده‌ای معطوف داشتند تا به شیوه‌های بالزاک‌ی بهای بیشتری پردازند. در آن زمان،

در اوج جدل‌های قلمی، رب‌گری‌یه می‌نویسد: "نخست باید پذیرفت که توصیف یک بدعت نیست. قصه‌های نویسندگان بزرگ قرن نوزدهم فرانسه، و به ویژه پیشاپیش آنها قصه‌های بالزاک، سرشار از خانه، اثاث خانه و لباس‌هایی است که مفصلاً و دقیقاً وصف شده‌اند. از توصیف چهره‌ها و اندام، چشم می‌پوشیم... و این توصیفات هدفی جز اثبات دنیای بیرون از ادبیات نداشت... " منتقدان سنتی نمی‌توانستند نگاه درون‌گرای آثار مدرن را بپذیرند و به طبع، این دسته از آثار را مال‌بخویایی و ضد قصه می‌دانستند.

بیشترین آثاری که در تیررس منتقدان سنتی قرار می‌گرفت، آثار رب‌گری‌یه بود. و شاید بی‌جا نباشد که در این برهه از زمان، خود رب‌گری‌یه از آثارش مشهورتر بود. او حتا در این زمینه گله کرده بود که: "وقتی مد روز بودم، کسی کتاب‌هایم را نمی‌خواند؛ وقتی شروع کردم به جلب خواننده، دیگر از مد افتاده بودم."

رمان "جن" با یک پیش‌درآمد نقدگونه از شخصیت سیمون لوکور آغاز می‌شود، که در این پیش‌درآمد، واقع‌بودن هر اتفاقی مورد شک و شبهه قرار می‌گیرد. ما به عنوان خواننده‌ای که می‌خواهد به یک هویت مسلّم و واقعی از سیمون لوکور برسد؛ ناگهان با یک پازل به‌هم‌ریخته روبه‌رو می‌شویم که با روایت قصه، در زمان گذشته، هویت‌ها مخدوش می‌گردد و در راستای فضاسازی رمان، همه‌چیز در لایه‌ای رازآمیز پنهان می‌ماند. اگرچه رب‌گری‌یه خود را رمان‌نویس زمان حال می‌داند، اما با کشاندن این موضوع به زمان گذشته، آن هم به روش کلاسیک نقل داستان، می‌خواهد شیوه‌ی بیان خود را در حیطه‌ی دیگر، خصوصاً به‌کارگیری دستور زبان که (افعال در آن به ترتیب کلاسیک چهار روش صرف) و یا (زمان‌ها و وجه‌ها که تا جایی که امکان داشته به‌طور کامل طبقه‌بندی شده‌اند، از زمان حال اخباری تا وجه التزامی، و از آینده‌ی بعید تا وجه شرطی...) همه مورد استفاده قرار دهد تا ما را به درون چرخش‌های زمانی و مکانی بکشاند.

در این رمان، سیمون لوکور با نام واقعی روبن کورسیمو و بعدها با یک نام تحمیلی بوریس کورشیمن، مهندس الکترونیک، متولد کی‌یف (که کارشناسان شهربانی کل تأیید می‌کنند این مدرک کاملاً قلبی است) طبق درخواست یک آگهی چاپ‌شده، به محل مورد نظر می‌رود. این مکان یک انباری با اشیاء به‌دردنخور و پر از ابزار اسقاطی نظیر ماشین‌های قدیمی، اسکلت‌های فلزی و آهن‌پاره‌های رنگ و رو رفته است. به طبع، در این‌جا کسی منتظر اوست. این جوان، دختری است در لباس مردانه، که سعی دارد در برخورد اول جنسیت خود را پنهان دارد. نام او جین است اما راوی از او می‌پرسد که: شما باید آقای ژان باشید؟ اسم من موریس است (اسم رمز سازمانی) و دختر علی‌رغم پوشش مردانه، با صدایی خوش‌آهنگ خود را جین معرفی می‌کند. بوریس به طبقه‌ی دوم راهنمایی می‌شود. در این طبقه نیز همه چیز شبیه طبقه‌ی هم‌کف است. در همین طبقه به دختری برخورد می‌کند و

با او حرف می‌زند و او نیز دختری به نام لورا را، که مسلح می‌باشد، به او معرفی می‌کند. این دختر پوششی مردانه دارد و با همان لحن و صدای لطیف با او حرف می‌زند؛ این دختر نیز شباهت شگفت‌انگیزی به جین دارد. داستان با شروعی وهم‌انگیز و کابوس‌وار، ما را به مدخل یک سازمان سری و رمز آمیز می‌کشاند که همه سعی دارند هویت خود را پنهان نگاه دارند. بوریس درمی‌یابد که برای یک مأموریت ویژه از طرف آن سازمان انتخاب گردیده است. او به یک کافه راهنمایی می‌شود و در آن‌جا با یک دانشجوی قلابی برخورد می‌کند که کت قرمز پوشیده، و او موریس را به یک نشانی دیگر می‌فرستد: «کوچه ای که در جست‌وجوی هستید، سومین کوچه، سمت راست توی همین خیابان.» در این‌جا هدف آن مأموریت سری آشکار می‌گردد: او باید مسافری را که با ترن ساعت نوزده و دوازده دقیقه از آمستردام به پاریس می‌آید زیر نظر بگیرد. رب‌گری‌یه این صحنه‌های به‌ظاهر ساده را در آغاز رمان قرار می‌دهد. ما پس از ترک تک‌تک آن مکان‌ها به گونه‌ای شگفت‌انگیز، بار دیگر، هم‌چون یک تردستی زیرکانه، به همان مکان‌ها بر می‌گردیم (ما و راوی). در این چرخش وهم‌انگیز درمی‌یابیم که به درون یک بازی از پیش تعیین‌شده پرتاب شده‌ایم. گذر از آن‌همه اتفاقات پی‌درپی، چیزی جز یک فریب‌سری نبوده است. دریافت واقعیت، و تعلیقی که ناگزیر ما را اندک‌اندک به عمق این ماجرا می‌کشاند؛ رازها را برملا می‌سازد و بارها توسط راوی داستان درهم شکسته می‌شود، و ما در این‌هنگام با هویت‌های دیگری روبه‌رو می‌شویم که ریخت‌قصد را تهدید می‌کند. ژان، پسر بچه‌ای که مرده یافت می‌شود و خواهرش ماری هفت‌ساله، که خود را شوهر ژان معرفی می‌کند، به گونه‌ای مرموز ما را در یک بازی کودکانه سهیم می‌کنند. در خانه‌ی ژان و ماری، با یک تصویر و یک نامه روبه‌رو می‌شویم؛ تصویری از یک ملوان نیروی دریایی که در دریا غرق شده و نامه‌ای از او خطاب به موریس، که برجا مانده است. ابتدا بچه‌ها، موریس را همان ملوانی می‌دانند که پدر خود آن‌ها بوده است (آن‌ها خود را فرزندان موریس معرفی می‌کنند). از سویی دیگر، نامه‌ی مرد مرده را نامه‌ای خطاب به او می‌دانند. در این‌جا محتوای نامه خط داستان را تغییر می‌دهد؛ و از این اتفاقات به وفور در داستان دیده می‌شود. در این لحظات است که ما درمی‌یابیم با هر اتفاقی که در آن‌جا اول‌مان بر گردانده می‌شویم و از شنیدن صداهای تکراری و بوهای آشنا، برآشفته می‌شویم (رب‌گری‌یه دارد با ما شوخی می‌کند؟!); وقتی که محتوای نامه آشکار می‌گردد و موریس در می‌یابد که مسافری در کار نیست و قرار نبوده کسی از آمستردام وارد پاریس شود (دقت کنیم که راوی در کوچه‌ای به نام آمستردام ساکن است)، ما ناخودآگاه وارد مدار دیگری از یک بازی سری می‌شویم. این بازی‌ها ما را تکه‌تکه می‌کند و به جلو می‌برد. پس همه‌چیز مهیا گردیده تا موریس (و حتا خواننده) جذب یک سازمان مخفی گردد. بعد از گذر از یک بازی خیالبافانه‌ی کودکان، او به یک گروه‌مایی محرمانه برده می‌شود تا با تدبیر سازمان، نقش دیگری ایفا نماید: نقش مرد کوری با عینک سیاه و عصای سفید. در این گروه‌مایی، جین

سخن رانی می کند و خطامشی سازمان را توجیه می نماید. راوی نمی تواند او را ببیند چون به او اجازه‌ی چنین کاری داده نمی شود. اهداف این سازمان سری بین المللی، تقسیم بندی تلاش ها و کارهای بزرگ بشردوستانه است. سراسر این سالن پر از آدم های کور است که یحتمل همه ی آنها سرنوشتی نظیر موریس داشته اند. به آن ها گفته می شود که همه ی افراد به مؤسسه ی مبارزه با امپریالیسم ماشینیسم پیوسته اند. سیمون در می یابد که با جذب در این سازمان، آزادی خود را از دست داده است، و در راهی قدم گذاشته که - بهترین - نیست. او با خود می اندیشد که از این پس باید نقش مرد کوری را بازی کند که دیگر قادر به پنهان کاری نیست؛ و این شرح وظایف جدید، او را می ترساند؛ چرا؟ چون از این به بعد باید از سوی رده های بالا کنترل شود: موریس باید از دیدن دیگران محروم باشد، اما دیگران این اجازه را دارند که او را زیر نظر داشته باشند.

در اتفاق دیگری که که ژان عصاکش او ست، ژان سکندری می خورد و بر زمین درمی غلتد. او برای کشف این حادثه عینک خود را بر می دارد و با کمال تعجب خود را در مکانی می بیند که قبل از آن، آن مکان را تجربه کرده و این حادثه را از سر گذرانده است (ما بار دیگر به ابتدای داستان سقوط می کنیم). موریس حرکاتش را تکرار می کند و هم چون صحنه هایی که پشت سر گذاشته است، بار دیگر ژان را به خانه ای می برد. در این مکان با دختری آشنا می شود که نامش جین است. این دختر در حین برخورد با چنین اتفاقی همان اعمالی را انجام می دهد که ماری انجام داده بود. جین، ژان را نمی شناسد. او درباره ی ژان اطلاعاتی جادویی می دهد .

در سیر این ماجرا، که ما از مکانی به مکان دیگر می رویم، و انگار که در این سفر وهم انگیز لت و پار شده ایم، با اشیاء جدیدی آشنا می شویم که گویی، قبل از این، از همه ی آن ها گذر کرده ایم، البته نباید فراموش کرد که گاه، در سیری معکوس، اشیاء نیز، با اقتدار، از ما گذر کرده است .

مکان ها همه، شبیه هم اند و ما مجبوریم که دیالوگ های تکراری خود را در مکان های تکراری دنبال کنیم (که این از شگردهای رب گریه است). زمان در این رمان وظیفه دارد که ما را با هر جهشی به گذشته پرتاب کند. در هر پرتاب، چیزی از ما گذر می کند و دانایی بیشتری به سراغمان می آید. در این جا جین را مرده می یابیم؛ مرده ای که ادعا دارد می تواند همه چیز را احساس کند. موریس (سیمون) عکس مرد ملوان را بار دیگر می بیند که به خود او شبیه است؛ و ممکن است این عکس متعلق به آینده ی خود او باشد (آینده ای که احتمالاً خواهد آمد). زیر عکس، خط موریس دیده می شود و او خط خود را می شناسد. موریس درمی یابد که وارد آینده ای رازآمیز شده است. آیا آینده همان گذشته است؟ آیا برای عبور از گذشته، باید از آینده عبور کرد؟ یا

شاید بالعکس. موريس با دیدن عکس خود که مزین به نوار مشکی است در می‌یابد که مرده است؛ مرگی نه در زمان گذشته یا حال، بل در آینده‌ای که آمده است و قصه در بستر آن دارد می‌جوشد.

همان‌گونه که نویسنده، زمان‌ها، مکان‌ها، اشیاء و هویت‌ها را دگرگون می‌کند و هم‌چون پازلی آن را به هم می‌ریزد؛ در فصل آخر رمان جنسیت راوی نیز دست‌خوش این تغییر قرار می‌گیرد و ما شاهد روایت داستان از زبان زنی هستیم که سیمون لوکور را می‌شناسد. این زن می‌گوید: «ملاقاتمان به شیوه‌ای عجیب و در عین حال معمولی، به کمک آگهی کوچکی صورت گرفت که در روزنامه‌ای خوانده بودم. هر دو در جست‌وجوی کار بودیم...» این زن ادعا دارد که سیمون در تمام مدتی که با او بوده، همه، داستان‌های تخیلی تعریف می‌کرده و او را از کوچه‌هایی عبور می‌داده که احتمالاً داستان‌هایش روزگاری در همان مکان‌ها اتفاق افتاده بود.

در پی‌آمد داستان، رب‌گری‌یه می‌نویسد حکایت سیمون لوکور را در فصل هشتم، که یک زن نوشته است، هیچکس باور ندارد که کسی غیر از خود سیمون باشد: «حکایت سیمون لوکور به همین‌جا خاتمه می‌یابد. می‌گوییم "حکایت سیمون لوکور"؛ زیرا هیچکس - نه از طرف ما و نه از طرف پلیس - باور ندارد که فصل هشتم، که روایت‌گرش زن است، از طرف کس دیگری جز سیمون نوشته شده باشد: چون چه از نظر قواعد دستوری و چه از نظر منطق مسیرها و تغییر جهت‌های ناگهانی روایت، خیلی آشکارا با سایر فصل‌ها جور در می‌آید."

رمان "جن"، با ترجمه‌ی درخورِ توجه پرویز شهدی، که قبلاً دو اثر از همین نویسنده به نام‌های "پاک‌کن‌ها" و "سال گذشته در مارین‌باد" را ترجمه کرده است، صورت پذیرفته و توسط انتشارات دشتستان به چاپ رسیده است.